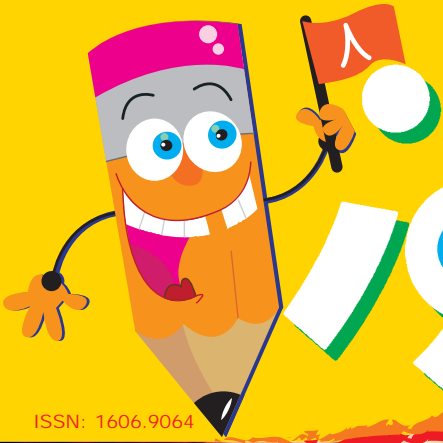




وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهشی و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات مجله آموزشی

روش‌دانش



# روش‌دانش

www.roshdmag.ir

برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم دبستان

ISSN: 1606.9064

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی / دوره‌ی سی‌ام / اردیبهشت ۱۳۹۱ / شماره‌ی پی‌درپی ۲۴۵ / ۳۶ صفحه / ۳۰۰۰ ریال

## نوار عیب



## اسب‌ها تشنه‌اند

### بخوان، بخر، بخور!



# به نام خدا

وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات کمک آموزشی



- ▶ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
- ▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم دبستان
- ▶ دوره‌ی سی‌ام • اردیبهشت ۹۱ • شماره‌ی ۸
- ▶ شماره‌ی پی در پی ۲۴۵
- ▶ مدیر مسئول: محمّد نامبری
- ▶ سردبیر: شهرام شفیعی بافتی

- ▶ مدیر داخلی: اعظم اسلامی
- ▶ ویراستار: فرید بهنوا
- ▶ طراحان گرافیک: ندا عظیمی
- ▶ مهشید دانشیان

شورای کارشناسی:  
آتوسا صالحی، تامر نادری  
دکتر حسین شاهوردی  
دکتر احمد اسماعیلی نراقی



نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

صندوق پستی: ۶۵۸۹ / ۱۵۸۷۵

وبگاه: [www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir)

نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷ / ۱۵۸۷۵

تلفن: ۵۷۷۲۰۵۸۳

تلفن دفتر مجله: ۹۵ / ۸۸۸۴۹۰۲۱

پیام‌نگار: [daneshamooz@roshdmag.ir](mailto:daneshamooz@roshdmag.ir)

تلفن پیام‌گیر مجلات رشد: ۱۴۸۲ / ۸۸۳۰۲۱

کد مدیر مسئول: ۱۰۲ • کد دفتر مجله: ۱۰۵

کد امور مشترکین: ۱۱۴

شمارگان: ۱۱۸۹۰۰۰ نسخه

چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

## بهترین خواندنی جهان

اگر خداوند به کسی نوری نداده باشد  
او هرگز نوری نخواهد داشت.

قرآن کریم - سوره‌ی نور - آیه‌ی ۴۰

• رشد دانش‌آموز • اردیبهشت ۹۱ • شماره‌ی ۸

۶ نقشه بکشیم!

۴ آتش

۲ اسب‌ها تشنه‌اند

۱ نقشه

۱۶ فیل

۱۴ سبزی

۱۲ بخوان، بخر، بخور!

۸ قصه‌های  
عموجان

۲۴ والیبال

۲۲ من پیار  
هر بانم

۲۰ زنگه‌های

۱۸ تنبلی چشم

۳۲ جدول دوستان

۳۰ نامه  
تازه‌هاش  
دوست  
دارند!

۲۸ راحت بنویسیم  
راحت بخوانیم

۲۶ نور عجب



## ۲ اردیبهشت روز جهانی زمین پاک

دانش آموز

# نقشبوم

## اردیبهشت

علی اکبر زین العابدین

از دستتان خسته شده‌ام! شکمم از زباله‌های شما پر شده. زباله‌هایتان را هر جا که دلتان می‌خواهد، می‌اندازید. دود ماشین‌هایتان دارد خفه‌ام می‌کند. درخت‌هایم را قطع می‌کنید. با آن‌ها کاغذ می‌سازید. کاغذها را هم زود حرام و هُذَر می‌کنید. تن و بدنم از تکه‌های آهن و حلبی و کیسه‌های پلاستیکی شما پر است. خشکی‌ها و دریاهایم آلوده شده‌اند. بله... من زمین بیچاره‌ام که زیر پای شما آدم‌ها هستم. خیلی از شماها، به سلامت من بی‌توجهید.

در این سال‌ها، کُرهِی زمین خیلی آلوده شده است. این برای سلامت انسان‌ها خطرناک است. یکی از بهترین راه‌هایی که می‌شود با آن زمین را پاک نگاه داشت، بازیافت مواد است. بازیافت یعنی این‌که زباله‌های خشک و تر را از هم جدا کنیم. فلزات و پلاستیک‌ها را هم همین‌طور... آن وقت، می‌شود خیلی از زباله‌ها را دوباره به کار بُرد و آن‌ها را دور نریخت.



## ۱۰ اردیبهشت

### روز ملی خلیج فارس

از چند هزار سال پیش تا امروز، نویسندگان جهان، نام خلیج فارس را در نوشته‌هایشان به کار برده‌اند. هشت کشور مختلف در اطراف خلیج فارس جای دارند. بیشتر نقشه‌ها و کتاب‌ها و لوحه‌های قدیمی از خلیج فارس نام برده‌اند. داریوش هخامنشی اولین کسی بود که در این دریا، به وسیله‌ی کشتی بازرگانی‌کرد.



## ۶ اردیبهشت

### شهادت حضرت فاطمه (س)

«خوش رویی انسان با ایمان، بهشت را بر او واجب می‌کند.»

حضرت زهرا(س) بیشتر کارهای طاقت‌فرسای خانه را با دست‌ان خود انجام می‌داد. شب‌ها هم بیشتر به عبادت پروردگار مشغول بود. او در نمازهایش، اول برای دیگران و سپس برای خود و خانواده‌اش دعا می‌کرد. او یک معلم واقعی بود و مردم - مخصوصاً زنان - پرسش‌های خود را از او می‌پرسیدند. حضرت فاطمه(س) از پاسخ دادن به پرسش‌های فراوان مردم خسته نمی‌شد. همیشه یار و غمخوار پدر بزرگوارش پیامبر(ص) بود. هیچ‌گاه همسرش حضرت علی(ع) را آورده و رنجیده ساخت و او را تنها نگذاشت.

## ۱۲ اردیبهشت

### روز معلم شهادت استاد مطهری



استاد مرتضی مطهری، یک معلم دلسوز و از دانشمندان اسلامی بود. او کتاب‌های زیادی درباره‌ی دانش‌های گوناگون اسلامی نوشت. کتاب‌هایی درباره‌ی قرآن، تاریخ اسلام، خداشناسی، پیامبران و امامان. شهید مطهری کتابی به نام داستان راستان نوشت که سال‌هاست بچه‌ها از خواندن آن لذت می‌برند. او سی و سه سال پیش در شهر تهران به شهادت رسید. سالروز شهادت استاد مطهری، روز معلم نام گرفته است.



## ۲۵ اردیبهشت

### روز بزرگداشت فردوسی



اگر فردوسی نبود، امروز زبان فارسی این‌قدر کامل نبود. فردوسی، دانایی و شجاعت ایرانیان را در کتابش جاویدان کرد. اگر فردوسی نبود، خیلی از داستان‌های شیرین قدیمی را نمی‌خواندیم و نمی‌شنیدیم.

ابوالقاسم فردوسی، فقط یک کتاب به نام شاهنامه دارد. اما با همین کتاب بزرگ و پرارزش، او را در سراسر جهان می‌شناسند. هر کسی نام ایران را شنیده باشد، نام فردوسی را هم شنیده است. فردوسی سی و پنج سال از عمرش را با سرودن شاهنامه‌اش سپری کرد. مقبره‌ی فردوسی در شهر توس، نزدیک مشهد مقدس جای دارد.

- قصه‌های شاهنامه (مجموعه کتاب)
- به روایت: آنوسا صالحی
- تصویرگر: نیلوفر گل‌محمدی
- ناشر: افق

## ۲۳ اردیبهشت

### ولادت حضرت فاطمه (س)

### روز مادر



پنج سال پس از آن‌که حضرت محمّد(ص) به پیامبری رسیدند، چهارمین فرزند ایشان متولد شد. رسول خدا(ص) نام آن دختر را فاطمه نهادند. «فاطمه» یعنی جدا شده از هر بدی. حضرت فاطمه(س) بسیار محبوب پدر بود. پیامبر خدا، به خاطر مهربانی‌های دخترشان، همیشه می‌گفتند: فاطمه، مادر پدرش است.

روز ولادت حضرت فاطمه(س) که همسر امام علی(ع) و مادر بقیه‌ی امامان ما بودند، در کشور ما روز بزرگداشت مقام زن و مادر نام‌گذاری شده است. روز مادر بر همه‌ی مادران خوب کشورمان مبارک باد.



# اسب‌ها تشنه‌اند

هدیه‌ی سردبیر

تقدیم به همه‌ی پدر و مادرهایی که پیش خدا رفته‌اند

ای پروردگار ما، مرا و پدر و مادرم و همه‌ی  
مؤمنان را در روز حساب، ببخش و بیامرز.  
قرآن کریم-سوره‌ی ابراهیم-آیه‌ی ۴۰

یادش به خیر... آن‌جا مرد پیری بود.  
آن‌جا، بیرون شهر... جایی که هر روز توفان  
گرد و غبار می‌آمد.

مرد پیر، نیمکت‌های چوبی  
می‌ساخت. او با میخ‌ها و چوب‌هایش  
حرف می‌زد. هیچ‌وقت هم میخ‌های  
کج شده را دور نمی‌ریخت. یعنی  
آن‌ها را با چکش، صاف می‌کرد.

یادش به خیر... مرد پیر،  
در انتظار پسرش بود. می‌گفت: «پسرم  
به سفری دراز رفته است. اما روزی  
با همان پیشانی و ابروهای زیبا، از راه  
می‌رسد. یک روز، بعد از توفان گرد و غبار.»  
مرد پیر، این حرف‌ها را به تک تک میخ‌ها  
می‌گفت. به هر میخی که می‌کوبید... او میخ‌ها را  
«آقای داماد» صدا می‌کرد. از بس که با میخ‌هایش دوست بود.

مرد پیر به خاطر پسرش گریه می‌کرد. و به خاطر همه‌ی کسانی که دوستشان داشت.

مرد پیر هر شب میخ‌های کج را صاف می‌کرد. می‌گفت: «آدم باید همیشه برای فردایش چند میخ صاف داشته باشد.» تا این که آخرین روز زندگی مرد پیر رسید.

مرد پیر به درخت انار گفت: «تو درخت انار هستی عزیز من. پس باید انار بدهی. اگر فقط یک انار بدهی، دیگر خیالم راحت می‌شود.» درخت انار شکوفه کرد. شکوفه‌ی سرخش هم انار شد. آن وقت، درخت انار، معنای حرف‌های مرد پیر را فهمید.

مرد پیر به توفان گفت: «بیا روی این نیمکت استراحت کن. یادت باشد که این نیمکت همیشه این‌جاست. نگاه کن... تمام بدنت زخم شده... به جای این که پنجره‌ها را بشکنی، بگیر این‌جا بنشین.»

توفان گرد و غبار آمد و روی نیمکت نشست. حالا توفان، فقط یک مشت خاک بود که به زودی چند دانه‌ی ارزن، توی آن سبز می‌شد. مرد پیر، به رد پای خیس جوجه‌ها که روی چوب‌ها بود، نگاه کرد. بعد گفت: «هیچ چیز به اندازه‌ی جای پای جوجه روی چوب، زیبا نیست.»

بعد به یک قطره‌ی باران گفت: «نازنین من، تو مثل یک چشم خیس هستی. تا کی می‌خواهی گریه کنی؟... باید بروی و روی لب‌های اسب تشنه، تمام شوی.»

شب که شد، یک فروشنده‌ی دوره‌گرد از راه رسید. او زیباترین گلیم دنیا را می‌فروخت. مرد پیر گفت: «من خیلی خسته‌ام. این گلیم هم به اندازه‌ی رنگ‌های همه‌ی خواب‌هایی که دیده‌ام، رنگارنگ است. آن را به من بفروش تا رویش بخوابم.»

فروشنده‌ی دوره‌گرد، گلیم را به مرد پیر فروخت. بعد گفت: «حالا روی گلیمت بخواب... من با همین گلیم تو را پیش خداوند جهان می‌برم.» مرد پیر گفت: «پس تو، فرشته‌ی ماندن‌ها و رفتن‌ها هستی. فرشته‌ی دورترین سفرها... اما بگذار میخ‌ها را صاف کنم. شاید کسی بیاید و بخواهد نیمکتی بسازد.»

مرد پیر، همه‌ی میخ‌های کج را صاف کرد. آن وقت آمد و روی آن گلیم رنگارنگ خوابید. خوابی که از همه‌ی شیرینی‌های همه‌ی قنادی‌های دنیا شیرین‌تر بود.

روز بعد، توفان که تمام شد، پسر از راه رسید. دید که میخ‌های صاف، آن‌جا آماده‌اند. پس چکش و چوب برداشت و یک نیمکت تازه ساخت.

یادش به خیر... آن‌جا درخت اناری بود. درختی که هیچ وقت اناری نداده بود. مرد پیر، هر روز کنار درخت انار می‌نشست. آن وقت می‌گفت: «من نجارم. با چوب و میخ، نیمکت می‌سازم. تو هم درخت اناری، ای زیبایی من. پس باید انار بدهی... شاید تو این را نمی‌دانی عزیزم. تو درخت اناری ای زیبایی من.»

درخت به حرف‌های مرد فکر می‌کرد... فکر می‌کرد و فکر می‌کرد. درخت‌ها همین‌طورند. سال‌های دراز می‌ایستند و فکر می‌کنند.

آن‌جا هر روز توفان گرد و غبار می‌آمد. مرد پیر، نیمکتی کنار کلبه‌اش می‌گذاشت. آن وقت به توفان گرد و غبار می‌گفت: «بیا ای دوست عصبانی من... چه قدر در بیابان فریاد می‌زنی؟... بین صدایت گرفته است... چه قدر این طرف آن طرف می‌دوی؟ از بس که این طرف و آن طرف دویده‌ای، پاهایت درد گرفته است.»

توفان کم کم ساکت می‌شد. آن وقت می‌آمد و روی نیمکت می‌نشست. توفان‌ها همین‌طورند. یعنی دنبال جایی می‌گردند تا کمی بنشینند و آرام بگیرند.

یادش به خیر... آن‌جا چند مرغ و خروس با جوجه‌هایشان بودند. مرد پیر، همیشه تخته‌های شکسته را برای آن‌ها روی زمین می‌گذاشت. آن وقت به تخته‌های شکسته می‌گفت: «نمی‌توانم با شما نیمکت بسازم ای خوشگل‌های من. اما بگذارید این جوجه‌های کوچک با پاهای کوچکشان روی شما راه بروند. جوجه‌ها دوست دارند با پای خیس روی چوب راه بروند. چون که جوجه‌ها از دیدن جای پایشان روی چوب، لذت می‌برند. هیچ کس هم جز خدا نمی‌داند که چرا جوجه‌ها این طوری‌اند.»

یادش به خیر... مرد پیر با قطره‌های باران هم حرف می‌زد. می‌گفت: «غصه نخورید ای نازنین‌های من... درست است که از آن بالا به این پایین می‌آید. اما هر کدامتان، کسی را خوشحال می‌کنید. زود باشید... شاید یکی از شما، روی لب‌های یک اسب تشنه بیفتد. غصه نخورید عروس خانم‌های من.»

او قطره‌های باران را «عروس خانم» صدا می‌زد. از بس که قطره‌های باران، پاک و بی‌گناه و زیبا بودند.

یادش به خیر... مرد پیر، هر شب میخ‌های کج را یکی یکی با چکش صاف می‌کرد. به میخ‌ها می‌گفت: «سردتان شده آقا دامادهای من؟... می‌دانم که این چکش، سخت و سرد است. اما من با اشک‌هایم گرم‌تان می‌کنم.»

تصویرگر: مریم طباطبایی



# آتش

حکایتی از زندگی امام علی (ع)

نویسنده: نقی سلیمانی  
تصویرگر: سحر خراسانی

من به عنوان مهمان به خانه‌ی برادرم رفتم. همیشه به او می‌نازیدم. بغلش کردم و بوسیدمش. بعد که خوب نگاهش کردم، دیدم هنوز همان لباس‌های ساده و معمولی را پوشیده است. با خودم گفتم: امام و خلیفه‌ی مسلمانان، لباس بهتری ندارد؟ من برادر بزرگ‌تر علی بودم. او به من احترام زیادی می‌گذاشت. پسر بزرگش یعنی حسن، شبیه پیامبر بود. من او را بوسیدم. او هم با اشاره‌ی علی از مال شخصی خودش لباسی به من هدیه داد. حسن، جوان بسیار بخشنده‌ای بود.

\*\*\*

شب شد. هوا خیلی گرم بود. با علی روی بام نشستیم و مشغول گفت‌وگو شدیم. وقت شام رسید. من مهمان رهبر و فرمانروای مسلمانان بودم. بله، واقعاً من انتظار سفره‌ی رنگینی داشتم. می‌خواستم غذاهای فراوان و خوشمزه بخورم. می‌خواستم سفره‌ای رنگارنگ ببینم. اما در برابر چشم‌های تعجب‌زده‌ی من، سفره‌ی بسیار ساده و فقیرانه‌ای انداخته شد. پرسیدم: غذا همین است؟!

علی گفت: همین است... این نعمت خداست... باید خدا را برای این نعمت‌ها بسیار شکر کنیم و سپاس گوئیم.

گفتم: ای برادر... بگذار زودتر نیازم را بگویم و مرخص شوم. من قرض دارم. زیر بار بدهی مانده‌ام. دستور فرما هر چه زودتر قرض مرا بدهند. هر چه می‌خواهی به برادرت کمک کنی، بکن... می‌خواهم زحمت را کم کنم و به خانه‌ی خودم برگردم. علی در چشمانم نگاه کرد و گفت: قرضت چه قدر است برادر؟ به راستی نگرانم شده بود.

گفتم: صد هزار درهم بدهی دارم. صد هزار درهم...  
- چه قدر زیاد... برادرجان، من این قدر پول ندارم تا قرض‌های تو را بدهم. اما وقتی موقع





پرداخت حقوق برسد، مقداری از سهم خودم برمی دارم و به تو می دهم. باید شرطِ برادری را به جا آورم.

گفتم: صبر کنم تا حقوق بگیری برادر؟!... خزانه‌ی این کشور بزرگ، بیت‌المال، یعنی همه‌ی پول‌ها در دست تو است... به من می گویی صبر کنم تا موقع پرداخت حقوق برسد؟!... ای برادر، تو می توانی هر چه که بخواهی از خزانه‌ی مسلمانان برداشت کنی. دستور بده تا به من پول کافی بدهند.

علی گفت: از پیشنهادت تعجب می کنم برادر جان... من و تو هم انسان‌هایی هستیم مانند همه‌ی مسلمانان. تو، برادر من هستی. من تا آن‌جا که بتوانم از مال خودم به تو کمک می کنم. اما از مال خودم؛ نه از خزانه‌ی مسلمانان.

گفت و گوی ما ادامه داشت. من اصرار و سماجت می کردم که علی از بیت‌المال پولی به من بدهد.

علی گفت: شمشیرت را بردار. در همین نزدیکی کوفه، تاجران بزرگ و ثروتمندان بزرگی هستند. شبانه به آن‌جا برو. به یکی از آن‌ها شبیخون بزن. هر چه پول و ثروت دارد، بگیر و برو... اگر من چنین حرفی به تو بزنم، این کار را می کنی برادر؟ فریاد زدم: برادر جان! من برای دزدی نیامده‌ام. می دانم که تو نیز هرگز به من چنین پیشنهادی نمی دهی.

علی گفت: دزدیدن مال یک نفر با شمشیر، دزدی است. برداشتن مال مردم از خزانه هم دزدی است. تو خیال کرده‌ای که دزدی فقط همان است که کسی به کسی حمله کند و به زور مال او را از چنگش درآورد؟ دزدی، همین است که تو به من پیشنهاد می کنی....

من از خانه‌ی علی خارج شدم و به خانه‌ی خودم برگشتم. در راه، هر بار که یاد آن گفتم و گو می افتادم، خشمگین می شدم. اما مدتی که گذشت، فهمیدم که علی آن روز، مرا از آتش جهنم دور کرده بود. بله، برادر باید برادر را از آتش دور کند.



# نقشه‌ها

اعظم اسلامی

عکاس: اعظم لاریجانی

برای دیدن چیزهای کوچک، لازم است آن‌ها را بزرگ‌تر کنیم. مثلاً، برای دیدن میکروب‌ها از میکروسکوپ کمک می‌گیریم... اما برای دیدن چیزهای بزرگی مثل شهرها، کشورها و کره‌ی زمین، باید آن‌ها را کوچک کنیم. نقشه‌ها همین کار را می‌کنند.

## کاربرد نقشه

در خیلی از کارها از نقشه استفاده می‌شود. در کارهایی مثل شهرسازی، سدسازی، آبیاری، راهسازی، استخراج معادن، برق‌رسانی، آموزش جغرافیا و حتی کارهایی مثل توزیع کالاها.

## نقشه تقسیمات سیاسی ایران

مراکز استان  
مراکز شهرستان  
مراکز دهستان  
مقیاس: ۱:۱۰۰۰۰۰

## خواندن نقشه

خواندن نقشه سخت نیست. فقط کافی است سواد خواندن و نوشتن داشته باشیم و الفبای نقشه را بدانیم. الفبای نقشه همان راهنمای نقشه است که کنار هر نقشه‌ای نوشته می‌شود. مقیاس نقشه: مقیاس نشان می‌دهد که هر سانتی متر بر روی نقشه نشان دهنده‌ی چه طولی روی زمین است.

## انواع نقشه

انواع نقشه‌ها بسیار زیاد است. از هر چیزی می‌توان نقشه کشید. نقشه‌ها دو گروه‌اند: موضوعی یا مکانی. نقشه‌های موضوعی مثل: نقشه‌های آب‌وهوایی، اقتصادی، طبیعی، تقسیمات کشوری، زلزله، راه‌ها، زندگی جانوری، کشاورزی - دامپروری و... نقشه‌های مکانی مثل: نقشه‌ی ایران، تهران، شیراز یا هر جای دیگر.



اولین نقشه‌ی جغرافیایی ایران را چه کسی ترسیم کرد؟  
 اولین نقشه‌ها را بطلمیوس در قرن اول میلادی ترسیم کرد. در کارهای او  
 نقشه‌ی ایران هم وجود داشت. در سال ۱۳۰۹ مهندس قره‌جه‌داغی نقشه‌ی  
 عمومی ایران را چاپ کرد. اما اولین نقشه‌های آموزشی ایران را استاد عباس  
 سحاب در سال ۱۳۳۵ به صورت رنگی چاپ کرد. قبلاً این نقشه‌ها با دست  
 رنگ می‌شدند.

### نقشه‌های تاریخی

نقشه‌های تاریخی ایران در موزه‌ی هنرهای  
 باستان نگه‌داری می‌شوند. در دوره‌های مختلف،  
 نقشه‌ی ایران تغییراتی کرده است. زمانی کوچک‌تر  
 بوده است و زمانی بزرگ‌تر.

### نقشه بکشیم!

از هر چیزی می‌توان نقشه کشید. از خانه، مدرسه، محله و ...  
 برای ترسیم نقشه، به مداد، خط‌کش، یک ورق کاغذ و یک  
 جعبه مدادرنگی نیاز داریم.



تصاویری  
 که انسان‌های  
 اولیه در غارها  
 کشیده‌اند، نوعی نقشه  
 هستند. انسان‌های اولیه  
 با این تصاویر می‌گفتند  
 که اگر از این مسیر بروید  
 به شکار می‌رسید. بنابراین،  
 نقشه‌کشی یکی از قدیمی‌ترین  
 هنرهای انسان است.

به مجموعه‌ی نقشه‌هایی  
 که در یک کتاب جمع  
 شده باشند، **اطلس**  
 می‌گویند.



# فشارخوردن!



گوشت خیلی چرب است!... قبلاً گفته بودم که اگر روزی از مدرسه اخراجت کنند، گوشت را می‌پیچانم.»  
گفتم: «چرا نمی‌گذاری آدم حرفش را تمام کند؟... آدم توی این خانه فقط باید صبحانه‌اش را تمام کند؟!... درست است که مرا با بلندگو صدا کرده‌اند. اما از مدرسه اخراج نشده‌ام.»

عموجان کمی شرمنده شد. بعد یک حبه سیر خورد و گفت: «خب... حالا که مجازاتش را کشیده‌ای، می‌توانی دیگر مدرسه نروی!... میل خودت است!»  
مامان با دمپایی‌های تق‌تقی‌اش جلو آمد و به گوش پیچانده شده‌ام فوت کرد. گوشم داغ شده بود و درست مثل قلبم می‌تپید!... من شنیده‌ام که «پا» قلب دیگر انسان است... یعنی شما فکر می‌کنید که بعضی‌ها پای بچه‌ها را هم می‌پیچانند؟!...

عموجان یک حبه سیر خورد و گفت: «من وقتی هشت

مدیر مدرسه‌مان، شش قطعه عکس جدید از من خواست. پنج سال بود که هیچ عکس جدیدی از خودم به مدرسه‌مان نداده بودم. یعنی عکس‌های پرونده‌ی

تحصیلی‌ام، همان عکس‌های پنج سال پیش بود.  
- این آخرین بار است که یادآوری می‌کنم پسر جان... این عکس‌ها، مال وقتی است که خیلی کوچک بوده‌ای... نگاه کن... آدم فکر می‌کند که دارد نتیجه‌ی سونوگرافی یک جنین را تماشا می‌کند!... امروز برو عکاسی و فردا با شش قطعه عکس جدید بیا.

وقتی به خانه رسیدم، صاف رفتم توی آشپزخانه و رو به مادرم گفتم: «امروز مدیر مدرسه‌مان با بلندگو اسم مرا صدا زد و گفت بدو!...»

بابونه پرسید: «مگر تو هندوانه‌ای؟!»

زن عموی چاق و مهربان گفت: «نه دختر جان... وقتی با بلندگو می‌گویند بدو هندوانه، منظورشان چیز دیگری است!»

یک‌هو عموجان پرید و گوشم را محکم پیچاند. من جیغ کشیدم و عموجان رفت تا دستش را زیر شیر آب بشوید. من دست‌هایم را زدم به کمرم و گفتم: «عموجان... از پیچاندن گوش من چه نتیجه‌ای گرفتید؟»

عموجان یک حبه سیر خورد و گفت: «نتیجه گرفتیم که





مادرم گفت: «جهان هستی بی‌نهایت بزرگ است. با سوسیس‌های ماه فقط قسمت بسیار بسیار کوچکی از جهان، بوی سیر گرفته... فقط منظومه‌ی شمسی!»

به هر حال من داستان عکس‌های جدید را در میان بوی سیر و صدای خیارشورهای ترد، برای همه تعریف کردم. عموجان چند جبهه سیر خام بالا انداخت و گفت: «امروز خیلی سر حال... من هم می‌خواهم عکس بگیرم... راه بیفت با هم برویم بچه!»

- چشم عموجان... شما راه بیفتید... من مشق‌هایم را می‌نویسم و بعد، دنبال بوی سیر می‌آیم!

عموجان سیگار بزرگش را روشن کرد. همی ما شروع کردیم به سرفه کردن. وقتی بوی سیر و بوی سیگار با هم قاتی می‌شود، آدم آرزو می‌کند قدرت بویایی‌اش به

اندازه‌ی بویایی یک دوچرخه باشد!

مادرم از بالای عینک ظریفش به عموجان نگاه کرد. بعد گفت: «جناب عموجان... کدام عکاسی تشریف می‌برید؟» عموجان گفت: «هر جا که گوش‌های این پسر توی عکس‌هایش جا بگیرد!»

زن عمو یک دانه کنجد را با فشار انگشت از روی میز برداشت. کنجد، له شد و روغنش در آمد. لابد زن عمو داشت فکر می‌کرد که ای کاش عموجان به اندازه‌ی یک دانه‌ی کنجد بود!

سالم بود، از مدرسه اخراج شدم. یعنی مدیران با کمک چند نفر آدم قوی هیکل، مرا از مدرسه انداخت بیرون. من با دست‌هایم یک چیزی را محکم گرفته بودم تا آن‌ها نتوانند از مدرسه بیرون کنند.»

بابونه پرسید: «آخرش نتوانستند؟»

عموجان جواب داد: «متأسفانه توانستند... اما من هم، آن چیزی را که گرفته بودم، ول نکردم. نگاه کن... آن‌جا،

توی حیاط است: یک دروازه‌ی هندبال!»

زن عمو چاق و صبور گفت: «البته عموجان با مدرک تحصیلی به خانه برگشت: یک گوش داغ و قرمز!»



بله... آن روز مادرم و زن عمو سوسیس خانگی درست کرده بودند. با مقداری گوشت، نان خشک، ادویه و چند تن سیر!... راستش را بخواهید، مادرم گاهی چند سوسیس با سیر خیلی کم، برای خودمان درست می‌کند. بعدش هم همی ما را مجبور می‌کند تا بوی سیر را فوری از بین

ببریم. با مسواک، خوشبو کننده‌ی دهان و سنگ‌پا!... اما عموجان خیلی از سیر خوشش می‌آید. بعد از این که آن همه سیر می‌خورد، بوی عجیبی از دهانش می‌آید. مثل این است که جسد یک گورخر، توی یک مرداب جنگلی افتاده باشد و بعد از شش‌ماه قورباغه‌ها روی بدنش در حال سر و صدا باشند!

زن عمو چاق و صبور، همیشه به او می‌گوید: «این قدر سیر نخور مرد!... شب حالت بد می‌شود و توی خواب سر و صدا می‌کنی... آن وقت، باز همسایه‌ها فکر می‌کنند شهاب‌سنگ‌ها با کره‌ی زمین برخورد کرده‌اند!»

عموجان می‌گوید: «سیر خیلی خوش‌مزه است. تازه بویش هم مهمان‌ها را از خانه بیرون می‌کند!»

بابونه گفت: «همه‌جا بوی سیر گرفته. اگر مهمان بودم، همین الان می‌رفتم بیرون!»



پیرمرد بینی اش را با شال گردن گرفت. بعد گفت: «قربان لطفاً این کار را نکنید... من پوکی استخوان دارم!»  
 بعد از این حرف، پیرمرد دوباره رادیو را به گوشش چسباند تا به اخبار ساعت دو گوش بدهد.  
 عموجان دوباره فوت کرد و پرسید: «عزیزجان منتظر خبر خاصی هستی؟»

- بله... می‌خواهم خبر انفجار بمب در مزرعه‌ی سیر را بشنوم... چون که شما شدیداً بوی سیر می‌دهید و لباس‌های این پسر هم پاره پاره است!  
 وقتی به ایستگاه دانشگاه رسیدیم، دو آقای جوان و مرتب که شکل و کیل‌ها بودند، سوار شدند. آقای اول به دوستش گفت: «دیدی اشتباه سوار شدیم؟... فقط اتوبوسی که از جنوب چین آمده باشد، این قدر بوی سیر می‌دهد!»

- عموجان داد زد: «آهای آقای راننده، ما می‌خواهیم برویم برج سفید... باید کدام ایستگاه پیاده شویم؟»  
 راننده گفت: «ایستگاه آخر، وقتی همه پیاده شدند، شما هم پیاده شوید.»

وقتی همه پیاده شدند، ما هم پیاده شدیم. اما خیلی زود فهمیدیم که هنوز سیزده ایستگاه به برج سفید مانده است. بله... همه به خاطر بوی سیر پیاده شده بودند!  
 - عموجان... من باید امروز عکس بگیرم و عکس‌ها باید فوری آماده بشوند. می‌ترسم نتوانیم عکس بگیریم. نگاه کنید... آن طرف خیابان هم یک عکاسی هست.

عموجان گفت: «تا حالا از خیابان رد شده‌ای؟»  
 گفتم: «بله... البته با استفاده از پل عابر پیاده.»  
 گفت: «تا حالا از پله‌های یک ساختمان نودوسه طبقه بالا رفته‌ای؟»  
 گفتم: «نه!»

گفت: «پس همان کاری را بکن که برایت تازگی دارد!»

قرار شد من و عموجان بهترین لباس‌هایمان را برای عکس گرفتن بپوشیم. مادرم یک پیراهن عجیب سبز رنگ با طرح‌های بریده بریده برایم آورد. وقتی آن را پوشیدم گفتم: «من این را نمی‌خواهم... دزدهای دریایی هم از همین‌ها می‌پوشند!»  
 عموجان گفت: «با این تفاوت که آن‌ها شکل آناس نمی‌شوند!»

مامان، مژه‌های خیسش را با نوک دستمال خشک کرد و گفت: «پسرم!... دروازه‌بان کوچولوی مادرا!... دوست دارم با همین لباس عکس بگیری... من چند شب بیدار مانده‌ام و این لباس را برایت دوخته‌ام. دقیقاً هشت شب...»

بابونه نگاهی به لباس کرد و از مامان پرسید: «در آن هشت شب، چراغ اتاق خاموش بود؟!»  
 زن عموی چاق و صبور، یک آب میوه‌ی پاکتی با نی به خواهرم داد و او را ساکت کرد. من هم قبول کردم که با همان لباس عکس بگیرم.

عموجان گفت: «می‌رویم به عکاسی برج سفید... طبقه‌ی نودوسوم... خیلی هیجان دارد. چون که آسانسورش هم خراب است!»



توی اتوبوس، پیرمردی که روبه‌روی ما نشسته بود، رادیو جیبی اش را به گوشش چسباند. رادیو فقط آهنگ پخش می‌کرد و پیرمرد عصبانی بود. عموجان چند بار توی صورت پیرمرد فوت کرد تا او را سر حال بیاورد.





آقای پزشک گفت: « فشار خونش خیلی پایین آمده... فکر کنم این پیرمرد به اندازه‌ی یک کامیون سیر خورده... شاید هم با یک کامیون سیر تصادف کرده! »

آقای پزشک، عموجان را معاینه کرد. بعد گوشی‌اش را توی کیفش گذاشت و گفت: « پسر جان، عموجانت نمرده و کاملاً زنده است... فقط به خاطر مصرف بیش از اندازه‌ی سیر، بیهوش شده!... من تلفن می‌زنم تا آمبولانس بیاید... عموجانت با سرم و مقداری آب میوه‌ی شیرین خوب می‌شود. »

گفتم: « اما من باید عکس بگیرم! »

آقای پزشک گفت: « خوشبختانه بیمار شکستگی ندارد. »

لازم نیست از بدنش عکس بگیریم! »



توی آمبولانس، من هم همان کنار دراز کشیدم. یعنی صورتم را روی یک بالش اضافی گذاشتم تا گریه کنم.

پرستار اول گفت: « آمپول فشار خون... »

پرستار دوم گفت: « آماده است... »

و ناگهان... بله... من جیغ کشیدم... »

چون که آمپول را اشتباهی به من تزریق کردند! »

تزیق کردند!



اشتباه عموجان به ما یاد می‌دهد:

زیاده‌روی در بعضی از کارها باعث شکست در کارهای دیگر می‌شود.



ما یک ساعت منتظر اتوبوس بعدی ماندیم. کم کم عموجان روی صندلی‌های ایستگاه دراز کشید و خوابش برد. وقتی اتوبوس بعدی، از راه رسید، من نتوانستم عموجان را از خواب بیدار کنم.

کمکم... کمکم... عموجانم مرده... کمکم!... »

چند دختر کوچولو که از مهدکودک آمده بودند، شاخه‌های گل را که توی دست داشتند، روی عموجان انداختند. خانم مرتبی بچه‌ها به آنها گفت: « آفرین دخترهای خوب خاله... آدم باید همیشه گل‌هایش را به بچه‌ای که

عمویش مرده بدهد! »

خاله این را گفت. بعد جیغی زد و از هوش رفت!

مرد قد بلندی با موهای لخت، به همراه همسر جوانش جلو آمد.

آقایان... خانم‌ها... لطفاً بروید کنار... اجازه بدهید هوا بیاید... من پزشک هستم... بگذارید این پیرمرد را معاینه کنم.

همسر جوان گفت: « نه... خواهش می‌کنم... بیا برویم! »

پزشک گفت: « عزیز من... تو باید قبول کنی که همسر یک پزشک شده‌ای... بنابراین نباید از جنازه و این طور چیزها بترسی! »

منظور از جنازه عموجان بود. پس منظور از « این طور چیزها » من بودم!

همسر آقای پزشک گفت: « من از جنازه فرار نمی‌کنم... از بوی سیر فرار می‌کنم... واقعاً که مرده‌ها خیلی بی‌ادب شده‌اند! »

# بخوان، بخر، بخور!



با دیدن این علامت روی بسته‌بندی خوراکی، باید زباله‌ی آن را همراه زباله‌های خشک دور بیندازید.



روی بعضی از بسته‌های مواد غذایی، مثلث قابل بازیافت را می‌بینیم. داخل این مثلث عددی نوشته شده است. هر عدد، نشان‌دهنده‌ی جنس خاصی است. مثلاً مثلث با عدد یک برای ساخت بطری‌های شفاف آب و نوشیدنی به کار می‌رود. این‌ها جنس‌های قابل بازیافتی هستند که برای ساخت ظروف یک‌بار مصرف به کار می‌روند.

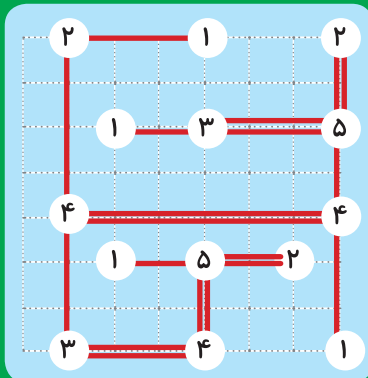


# جواب سرگرمی

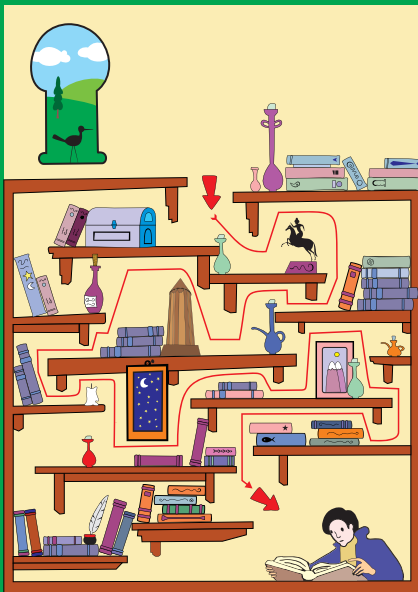
جواب چیستان:

۱. رود
۲. خدا
۳. نور

بازی جزیره‌ها:



کتابخانه:



جدول اعداد:

۵	+	۶	×	۷	≡	۷۷
+		+		×	≡	
۳	+	۸	-	۴	≡	۷
÷		+		+	≡	
۲	×	۹	÷	۱	≡	۱۸
≡		≡		≡		
۴		۲۳		۲۹		



هر وقت این علامت را روی پاکت آب میوه یا خوراکی دیگری دیدید، خیالتان راحت باشد که ماده‌ی اولیه‌ی ساخت این کاغذ، از جنگل‌های حمایت شده به دست آمده است. یعنی به جای درختی که برای ساخت پاکت قطع شده، درخت دیگری کاشته شده است.



شاید این علامت را روی قوطی کنسروها دیده باشید. alu مخفف «آلومینیوم» است. یعنی این قوطی‌ها از آلومینیوم ساخته شده‌اند و قابل بازیافت هستند.



بازیافت زباله یعنی چه؟

در زباله‌هایی که دور می‌ریزیم، موادی هست که به درد می‌خورد. بازیافت یعنی جدا کردن این مواد از زباله‌ها و ساختن چیزهای جدید با آن‌ها.



# سرگرمی



حسین شاهوردی

## جدول اعداد

	+		×		≡	۷۷
+		+		×	≡	
۳	+		-		≡	۷
÷		+		+	≡	
	×	۹	÷		≡	۱۸
≡		≡		≡		
۴		۲۳		۲۹		

خانه‌های خالی را با عددهای مناسب پر کنید. طوری که جواب‌های افقی و عمودی درست باشد.

## بازی جزیره‌ها

هر دایره، یک جزیره است. هر جزیره را با خط‌های افقی — یا عمودی | به جزیره‌های دیگر وصل کنید.

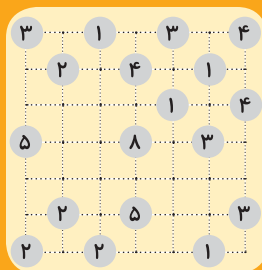
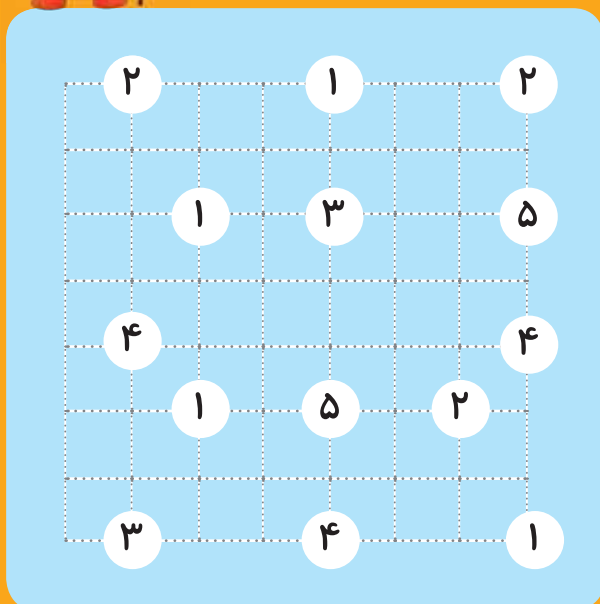
تعداد خط‌های هر جزیره باید با شماره‌ی جزیره مساوی باشد.

بین هر دو جزیره، نباید بیشتر از دو خط باشد.

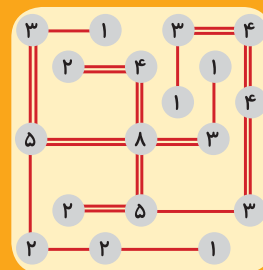
خط‌ها نباید از روی جزیره یا از روی خط دیگر عبور کند.

خط‌ها باید مستقیم باشند.

حتماً به مثال توجه کنید!



مثال

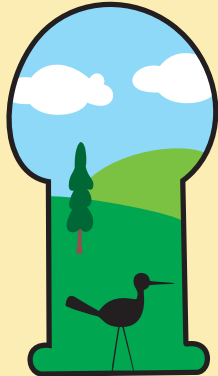
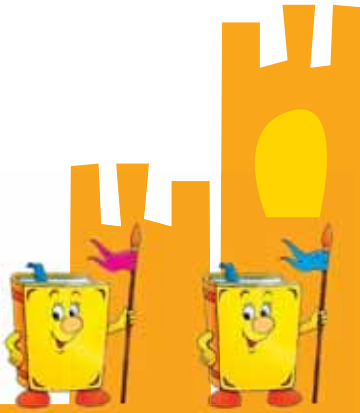


جواب مثال



# چیستان = چیست آن؟!

- ۱ آن چیست که پا ندارد؛ اّما همه او را از راه رفتنش می‌شناسند؟
- ۲ آن چیست که یکی است اّما با همه است؟
- ۳ آن چیست که از میان آب می‌گذرد؛ ولی خیس نمی‌شود؟



## کتابخانه

سیدرسول میردامادی



پاسخ سرگرمی‌ها در صفحه‌ی ۱۳

## هر چه که بیند دیده، خدایش آفریده

در گلهی فیل‌ها، بعضی‌ها، چیزهایی را که بلند به دیگران یاد می‌دهند؛ مادر بزرگ‌ها، نومه‌هایشان را دوست دارند و خیلی از نکات را در باره‌ی بچه‌های، به دخترهای عظیم‌الجثه‌شان آموزش می‌دهند؛

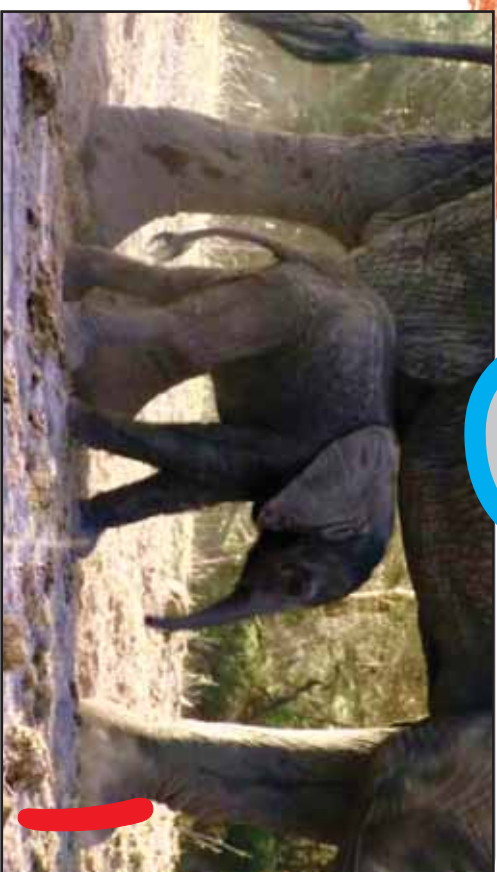


سحر حیدری

# فیل

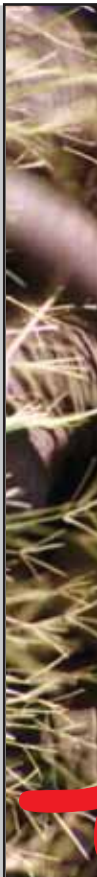


مادر بچه‌فیل، جوان و بی‌تجربه است چون این اولین بچه‌اش است. مادر باید آب ببوشد تا بتواند شیر تولید کند. اما فاصله‌ی زیادی تا برگمی آب مانده است.



این بچه‌فیل تازه به دنیا آمده است. همگی فیل‌های گله از به دنیا آمدن او خوشحال‌اند.





مادر او را تشویق می‌کند تا بلند شود. بچه‌فیل بلند می‌شود و با سختی به راه رفتن ادامه می‌دهد.



اولین بار است که بچه‌فیل با یک برکمی آب روبه‌رو می‌شود. او نمی‌داند باید با آب چه کند و چطور از آن بیرون بیاید. بچه‌فیل در اجزن‌زار گیر افتاده و مدام فریاد می‌کشد.



مادر بزرگ بچه‌فیل متوجه مشکل می‌شود و برای کمک جلو می‌آید. او مادر را هل می‌دهد و از روی بچه‌فیل کنار می‌زند؛ به این ترتیب، او راه را برای نجات نوه‌اش باز می‌کند. حالا مادر بچه‌فیل، طرز نجات بچه‌اش را یاد گرفته است.

\* با تشکر از خانم صفورا زواران حسینی، کارشناس محیط زیست



بچه‌فیل باید تمام راه را همراه گله برود. بعد از هشت کیلومتر پیاده‌روی، او حساسی خسته و تشنه شده است. حتی دیگر نمی‌تواند راه برود.



گله‌ی فیل‌ها بالاخره به آب می‌رسد. فیل‌ها از خوشحالی شروع می‌کنند به سر و صدا کردن.



مادر سعی می‌کند به او کمک کند؛ اما او تجربه‌ی بچه‌داری ندارد؛ یعنی نمی‌داند چطور باید بکند. بچه‌فیل هنوز فریاد می‌زند. تلاش‌های مادر برای نجات او، اوضاع را بهتر می‌کند؛ بچه‌فیل زیر بدن مادر گیر افتاده بیشتر در اجزن‌زار فرو می‌رود.

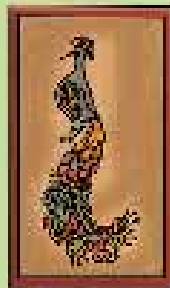
نرگس الهیاری  
تصویرگر: سام سلماسی

# تنبلی چشم

از هر چهار کودک دبستانی،  
یک کودک مشکل چشمی پیدا  
می‌کند. تشخیص و درمان به موقع برای  
حفظ بینایی بسیار مهم است.

هنگامی که فقط بینایی یکی از چشم‌ها  
خوب باشد، چشمی که بینایی ضعیف‌تری  
دارد، چشم تنبل خوانده می‌شود.

حمید تنبلی چشم دارد. باید دائم پیش دکتر  
برود و آزمایش بینایی بدهد.

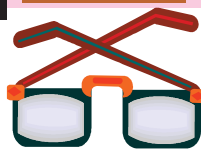


## علائم و نشانه‌های تنبلی چشم

- نزدیک کردن اشیاء به چشم
- تشخیص ندادن اطرافیان
- نزدیک تلویزیون نشستن
- داشتن سردرد بعد از انجام دادن تکالیف و...
- بی‌علاقگی بی‌دلیل از کتاب و مطالعه



اگر تنبلی چشم درمان نشود، کاهش بینایی دائمی پیش می‌آید.



## درمان

یکی از راه‌های درمان تنبلی چشم، بستن چشم سالم است. با این کار، چشم تنبل را وادار به تلاش بیشتر می‌کنیم. این کار ممکن است هفته‌ها تا ماه‌ها لازم باشد.



مدت بستن چشم سالم طبق نظر پزشک است. معمولاً شش ساعت در روز چشم سالم را می‌بندند.



هر شش ماه یک بار برای معاینه‌ی چشمتان پیش متخصص چشم بروید.

# زلزله و ایمنی

رنگین کمان یک پدیده طبیعی است. زلزله هم یک پدیده طبیعی است. وقتی قسمتی از انرژی ذخیره شده در پوسته زمین ناگهان آزاد شود، می‌گوییم زلزله آمده است. ما نمی‌توانیم زمان دقیق زلزله را پیش‌بینی کنیم. بنابراین باید یاد بگیریم هنگام زلزله، چه‌گونه از خودمان مراقبت کنیم.

## در خانه

پناه بگیرد

زیر میز و یا تخت خواب‌های محکم...



یادتان باشد اگر میز یا تخت حرکت کرد، پایه‌اش را محکم بگیرید و همان‌طور که زیر آن هستید، حرکت کنید.

فاصله بگیرد

از پنجره‌ها، لوسترها، کمدها و همهی وسایلی که امکان دارد سقوط کنند.



پناه بگیرد

در کج دیوارهای داخلی... بعد، دست‌هایتان را به دو طرف تکیه دهید.



مثل حالتی که در عکس می‌بینید.

فاصله بگیرد

از آشپزخانه و مخصوصاً اجاق گاز.



پناه بگیرد

کنار دیوار بنشینید. با دست‌هایتان از سر تا، محافظت کنید.



از پنجره‌های راهرو فاصله بگیرید.

استفاده نکنید

از پله‌ها و آسانسور.



# در مدرسه

در مدرسه حفظ کنید

پناه بگیرید. آرامش را... در کنج دیوارهای داخلی



پناه بگیرید

زیر میز یا نیمکت...

بایدتان باشد که پایه‌های آن را بگیرید. با حرکت نیمکت، شما هم حرکت کنید.



در راهرو

کنج دیوارها قرار بگیرید. دستتان را به دو دیوار تکیه دهید.



فاصله بگیرید

در آرمایش... از آرمایشگاه، از قفسه‌های مواد و وسایل

اینجا هم زیر میزهای محکم یا کنج دیوارها پناه بگیرید.



فاصله بگیرید یا

افتادن دارد. از قفسه‌های کتاب و هر چیزی که خطر



یک «کنج» خوب برای پناه گرفتن، کجاست؟

محل تقاطع دیوارهای داخلی ساختمان. یعنی دیوارهایی که رو به کوچه یا خیابان نیستند.



فاصله بگیرید یا

در حیاط مدرسه، از دیوار، ساختمان‌های اطراف، تیر بسکتبال، دروازه فوتبال و هر چیزی که ممکن است بیفتد.



# هنر پیاره کر بانم

زهرا برازنده تژاد

اندازه‌ی سیارات منظومه‌ی خورشیدی  
نسبت به یکدیگر



تلفن: ۶۶۴۹۲۵۲۴

توزیع  
تلفنی

بدون  
هزینه‌ی  
پست

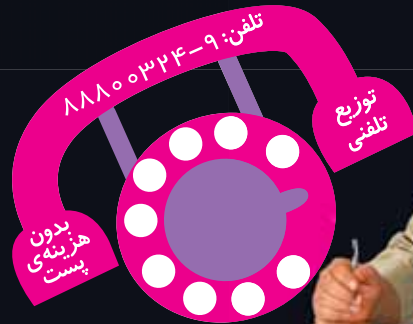
بالاخره ماهی چشمه را  
پیدا کرد و پرید توش...  
چشمه قل قل خندید و ماهی، قلوپ  
قلوپ خوشحال شد!

نام کتاب: دزدی که پروانه شد  
داستان تخیلی

نویسنده: محمدرضا شمس

تصویرگر: نیلوفر مهرداد

ناشر: چشمه (کتاب و نوشته)



تلفن: ۹-۳۳۲۴۰۳۳۳

توزیع  
تلفنی

بدون  
هزینه‌ی  
پست

ما که غمخوار لاله و یاسیم  
کربلار ادرست بشناسیم

نام کتاب: کودکان عاشورا  
(مجموعه کتاب)

شعر عاشورایی

گردآورنده: مریم صباغ‌زاده ایرانی

سروده‌ی: افشین اعلا- محمود پور و هاب

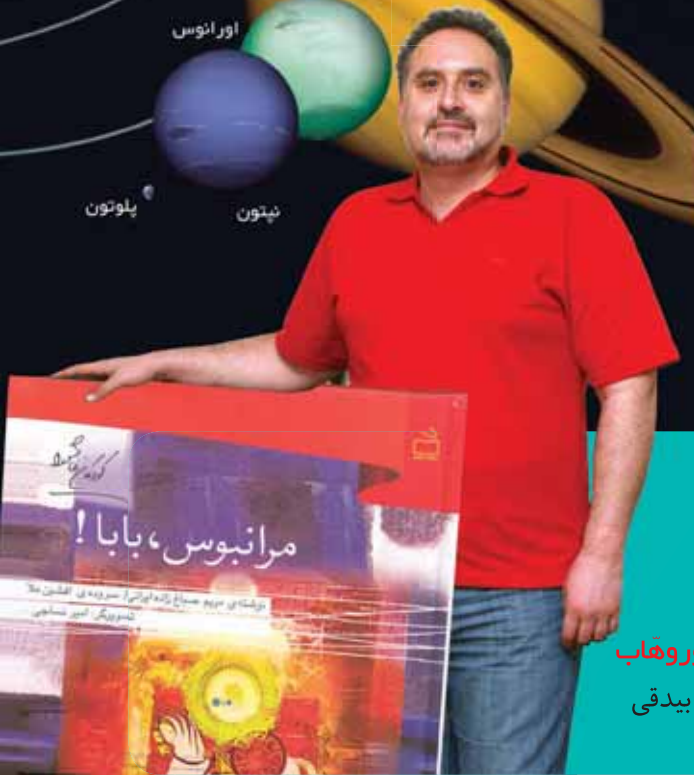
تصویرگر: امیر نساجی - حمیدرضا بیدقی

ناشر: انتشارات مدرسه



پیهشت ۱۳۹۱ شماره ۸

شماره ۲۲ دانش‌آموز



مرانبوس، بابا!



خوش به حال آن زنبیل  
چون که در خیابان است

دست او همین الان  
توی دست مامان است

ریزه میزه

دو هفته نامه ای برای کودکان  
محل انتشار: استان کرمان  
صاحب امتیاز و مدیر مسئول:  
علی گنج کریمی



دسته‌ی سوسک‌ها، جلو پغور قاتی ایستادند و یک دستشان  
را بردند بالا و هی به پغور قاتی گفتند: پیس پیس!

نام کتاب: خانه‌ی پغور قاتی  
داستان طنز

نویسنده: طاهره ایبید

تصویر گر: سحر حقگو

ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

تلفن: ۸۸۹۶۴۱۱۵-۸۸۹۷۱۳۹۲



مغناطیس چه گونه صدا  
تولید می کند؟  
می دانید آهن ربا، خاموش  
و روشن می شود؟

نام کتاب: پاسخ های علمی  
به سوالات علمی  
مجموعه کتاب

نویسندگان: کریستوفر کوپر،  
کارول بالارد

مترجم: امیر صالحی طالقانی  
ناشر: منادی تربیت  
تلفن: ۸۸۸۹۶۲۷۳



تلفن: ۸۸۹۳۱۸۵۲

بدون  
هزینه  
پست

توزیع  
تلفنی



فاصله‌ی زمین از خورشید  
۱۴۹/۵ میلیون کیلومتر و  
فاصله‌ی پلوتون از خورشید  
۵۹۰۰ میلیون کیلومتر است.

منظومه‌ی شمسی و سیارات آن  
- کهکشان‌ها و ستارگان  
نگاره‌ی آموزشی (نقشه)

زیر نظر: محمدرضا سبحان  
ناشر: مؤسسه‌ی جغرافیایی و  
کار توگرافی سبحان



منظومه‌ی خورشیدی (منظومه‌ی شمسی)

زمین ما به همراه ۸ سیاره‌ی دیگر یا گردش به دور خورشید این منظومه را تشکیل می دهد.

خواهر عزیزم، چه قدر جای تو این جا خالی  
است. تو نیستی و انگار فرش کوچک اتاق  
هم دلش برای پاهای تو تنگ شده است.

نام کتاب: به آینه نگاه نمی کنم  
مجموعه داستان

نویسنده: مژگان کلهر

تصویر گر: سمیه صالح شوشتری

ناشر: پیدایش

تلفن: ۶۶۹۷۰۲۷۰

تلفن: ۷۷۵۳۵۶۷۰

توزیع  
تلفنی

بدون  
هزینه  
پست

شماره‌ی ۸ / پست ۱۳۹۱ / شماره‌ی ۸

۲۳ نشر دانش آه‌وی



والیبال یک ورزش گروهی است. در این بازی، بازیکنان دو تیم در دو سوی یک تور جای می‌گیرند. بازیکنان سعی می‌کنند توپ را با گذراندن از تور، در زمین تیم مقابل فرود آورند. والیبال یک بازی خوب و جذاب است که بچه‌ها کمتر با آن آشنا هستند. بیایید والیبال بازی کنیم!



سمیه قلی‌زاده

# والیبال

## نام قبلی والیبال

ورزش والیبال، مدتی مینتونگ نامیده می‌شد. والیبال در سال ۱۸۹۵ میلادی یعنی چهار سال پس از تولد بسکتبال ابداع شد.

## شهرت جهانی والیبال

والیبال پس از المپیک ۱۹۶۴ توکیو شهرت جهانی پیدا کرد. چون در این زمان، برای اولین بار در برنامه‌ی بازی‌های المپیک قرار گرفته بود. والیبال تقریباً در تمام دنیا بازی می‌شود. اما در شرق آسیا، برزیل و ایتالیا محبوب‌تر است.

## والیبال در ایران

ورزش والیبال را در سال ۱۲۹۹ شمسی یعنی ۹۱ سال قبل آقای میرمهدی ورزشنده به ایران آورد.

## والیبال یعنی چه؟

والیبال از دو بخش اصلی والی و بال تشکیل شده است. بال یعنی توپ و والی یعنی رفت و برگشت. پس والیبال یعنی رفت و برگشت توپ.

## تکنیک‌های والیبال

- پنجه
- ساعد
- انواع اسپک
- انواع دفاع
- انواع سرویس



سرویس



پنجه



ساعد



اسپک



دفاع

را انجام داده است. این تیم با برگزاری یک مسابقه‌ی ۲۵ ساعته و ۱۱ دقیقه‌ای رکورد طولانی‌ترین بازی والیبال جهان را به دست آورد.

### والیبال و بدن ما

برای بازی والیبال، باید قدرت، سرعت، دقت و چابکی داشته باشیم. ورزشکاران این رشته باید با پرش‌های بلند، شیرجه‌های دقیق و تغییر مسیرهای ناگهانی، امتیاز بگیرند.

### تیم والیبال نوجوانان ایران

تیم والیبال نوجوانان ایران با پیروزی برابر چین به مقام قهرمانی رقابت‌های والیبال نوجوانان آسیا دست یافت. تیم والیبال نوجوانان به بازی‌های المپیک نوجوانان سنگاپور هم راه یافته است. این تیم، پنج بار قهرمان آسیا شده است.

### اندازه‌های زمین

- طول زمین والیبال ۱۸ متر و عرض آن ۹ متر است.
- طول تور ۹ متری و عرض آن یک متر است و سوراخ‌های مربعی دارد.
- وزن توپ والیبال ۲۵۰ تا ۲۸۰ گرم است.
- هر تیم ۱۲ بازیکن دارد. یعنی شش نفر اصلی و شش بازیکن ذخیره.

### مینی والیبال

بازی مینی والیبال، همان بازی والیبال است؛ با این تفاوت که در اندازه‌های کوچک‌تر انجام می‌گیرد. تعداد بازیکنان هر تیم هم پنج نفر است. یعنی سه نفر اصلی و دو نفر ذخیره.

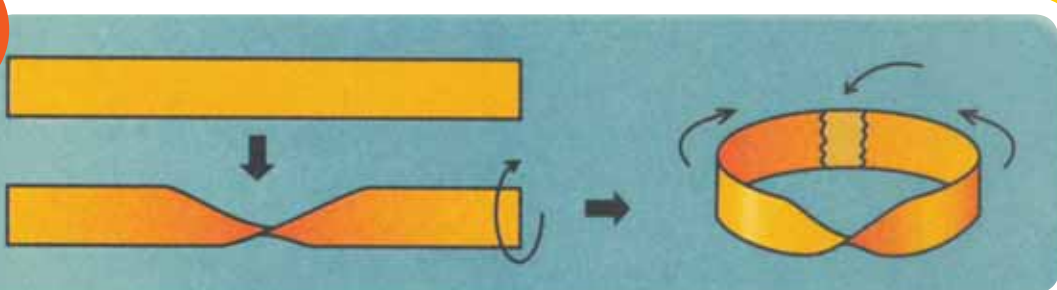
### طولانی‌ترین بازی والیبال

تیم ملی والیبال جوانان کانادا طولانی‌ترین بازی والیبال جهان

# نوار عجیب

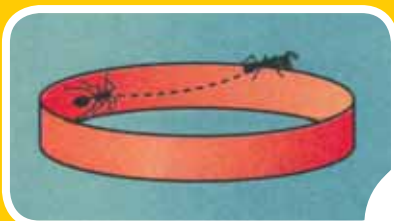
یک بازی سرگرم کننده برای وقتی که مهمان دارید. شاید کمی ساده به نظر بیاید. شاید کمی سخت. شاید هم بی‌مزه... اما قبل از قضاوت، بازی را انجام بدهید!

۱



یک نوار کاغذی به شکل مستطیل بپرید. مستطیلی به طول ۱۵ و عرض یک سانتی‌متر. حالا آن را بیچانید. دو طرف آن را با چسب نواری به هم بچسبانید. حالا یک نوار عجیب دارید! فکر می‌کنید این نوار عجیب نیست؟... کمی صبر کنید.

۲



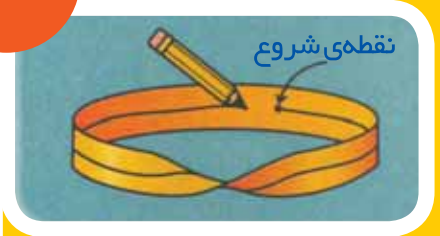
فکر کنید مورچه‌ای روی یک نوار معمولی در حال راه رفتن است. اگر مورچه بخواهد به طرف دیگر نوار برود، باید از روی لبه‌ی آن عبور کند.

۳

اما در نوار عجیب ما، مورچه می‌تواند بدون عبور از لبه‌ی نوار، به آن طرف برود. شما به جای مورچه، خطی دور نوار بکشید. همین‌طور ادامه بدهید. خط شما از بیرون نوار، به داخل آن می‌رود. بدون این‌که لازم باشد از لبه‌ی نوار بگذرد.

۴

همین‌طور ادامه بدهید. خط شما به قسمت اول برمی‌گردد. بدون آن‌که مداد را از روی کاغذ بردارید. شما فقط یک خط بر نوار کشیده‌اید اما متوجه می‌شوید که در دو طرف نوار، خط کشیده شده است.



این نوار فقط یک لبه دارد. برای این‌که نشان دهید نوار یک لبه دارد، از یک ماژیک استفاده کنید. شما به نقطه‌ی شروع برمی‌گردید. بدون برداشتن ماژیک از روی کاغذ!... اما برای رنگ کردن لبه‌های یک نوار ساده، شما مجبورید ماژیک را از روی کاغذ بردارید.

۵



درباره‌ی علت این پدیده فکر کنید. چرا این نوار این‌قدر جالب و سرگرم‌کننده است؟





علی اکبر زین العابدین

راحت بخوانیم

راحت بنویسیم



نقاشی از عرفان عبدالرزاق

نامه‌های صمیمی

می‌خواهم نویسنده شوم

سلام. من در کلاس اول راهنمایی درس می‌خوانم. ولی هنوز نتوانسته‌ام رشد دانش‌آموز را فراموش کنم... دوست دارم برای بچه‌های کوچک‌تر از خودم داستان بنویسم. وقتی خودم پارسال در دوره‌ی ابتدایی بودم، از داستان‌های رشد دانش‌آموز خیلی لذت می‌بردم. حالا من هم می‌خواهم بچه‌ها از داستان‌های من لذت ببرند. می‌خواهم در آینده نویسنده شوم.

فاطمه فارسی - اول راهنمایی - روستای ده پیاز (استان همدان)



روزنامه دیواری ساسانیان

بر اساس یکی از مطالب رشد دانش‌آموز

سید امیر مسعود هاشمی - پنجم ابتدایی - تهران

نامه‌ای به کودک فلسطینی

دوست عزیزم که در کشور فلسطین زندگی می‌کنی. سلام... من می‌دانم که تو غمگین هستی. به خاطر همین، نامه‌ای به تو نوشته‌ام تا بدانی ما ایرانی‌ها به فکر شما هستیم. خواستیم بگوییم هر طور که شده درستی را بخوان. به خدا توکل کن. من برایت آرزوی موفقیت و پیروزی دارم. مهدی پور گنجی - چهارم ابتدایی - قم



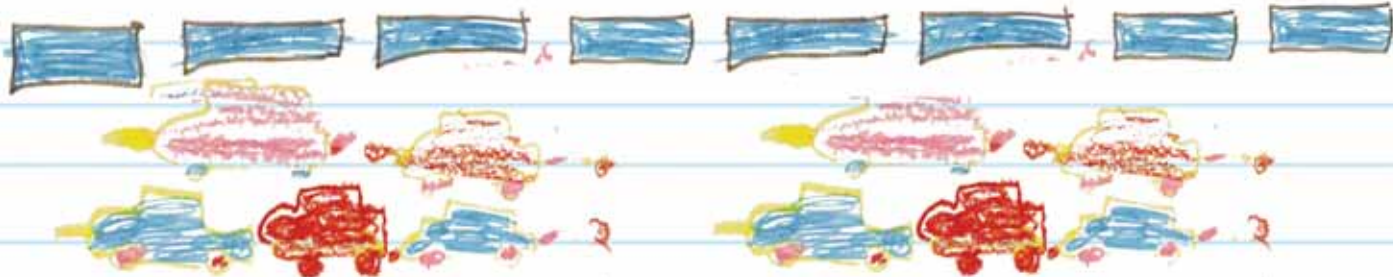
## در پیاده رو

در پیاده رو  
صبح‌ها و شب‌ها همیشه  
خیابان‌ها شلوغ‌اند  
فروشگاه محله‌ی ما

بسته‌های نوشابه‌ها را توی پیاده‌رو می‌گذارد  
من می‌گویم: مگر این‌جا نوشابه‌رو است؟!  
آی آقای موتورسوار!  
جای تو، تو خیابان است  
مگر اسم این‌جا پیاده‌رو نیست؟

الهه بخشی - پنجم ابتدایی - عشق‌آباد (استان یزد)

نقاشی از پویا پاک خصال



## خواب بی‌موقع

هوا سرد شده بود. من و دوستانم که برگ‌هایمان ریخته بود، به خواب رفتیم. چند وقت بعد، من با قلقلک خورشید بیدار شدم. هر چه خواستم دوستم درخت گیلان را هم بیدار کنم، بیدار نشد. دیگر همه‌ی درختان باغ بیدار شده بودند. ولی گیلان انگار نه انگار. همه داشتند برای آمدن بهار آماده می‌شدند. خورشید با مهربانی ما را گرم می‌کرد. بعد از چند روز که من و دوستانم پر از شکوفه‌های خوش‌عطر شده بودیم، با هم تصمیم گرفتیم کاری کنیم که درخت گیلان بیدار شود. اما باز هم نشد. کم‌کم شکوفه‌های ما تبدیل به میوه شد. من پُر شده بودم از بادام. مرد باغبان هم شاد بود. ولی ما از این‌که درخت گیلان خواب بود، ناراحت بودیم.

یک روز باغبان با ارّه و تبر به درخت گیلان نزدیک شد. ما از ترس بر خود لرزیدیم. هر چه درخت گیلان را صدا زدیم، فایده‌ای نداشت. بله، درخت گیلان وقتی بیدار شد که دیگر دیر شده بود. او از درد بریده شدن به خود می‌پیچید و فریاد می‌زد:

«من بیدارم... من بیدارم...»

اما دیگر دیر شده بود.

مهرنوش رحیم‌زاده - چهارم ابتدایی - بافت کرمان

نقاشی از حسین بریم نژاد



قدمه

تازدهاش

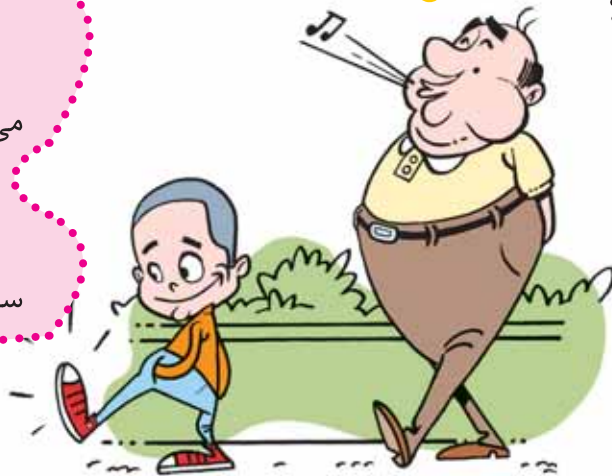
تروپیت

تازدهاش!

نوشته‌ی شهرام شفیعی  
تصویرگر: امیر خالقی

### سوت

آدم خسیسی بچه‌اش را آورده بود پارک. بچه راه می‌رفت و خسیس هم سوت می‌زد.  
گفتند: «چرا سوت می‌زنی؟»  
گفت: «می‌خواهم بچه فکر کند برایش کفش سوت‌سوتکی خریده‌ام!»



### آلودگی هوا

یک نفر از تهران به خانواده‌اش که در روستا بودند، تلفن زد و گفت: «هوای این‌جا آن‌قدر آلوده است که آدم باید بعد از تنفس، خلال دندان بزند!»

### معما

اولی: «آن چیست که از تخم‌مرغ و زردچوبه درست می‌شود و آن را سر سفره‌ی هفت‌سین می‌گذارند؟»  
دومی: «جوجه‌ی یک روزهای که به آن رنگ زرد زده‌اند و می‌خواهد عید را به همه تبریک بگوید!»





## کفش

برای بچه‌ای، کفش تازه خریدند. بچه گفت:  
«این کفش‌ها پایم را اذیت می‌کند.»  
فروشنده گفت: «این کفش، روز اول سفت  
است. از روز دوم نرم و راحت می‌شود.»  
بچه گفت: «پس این کفش تازه را از روز دوم  
می‌پوشم!»



## مسئله‌ی ریاضی

اولی: «اگر گفتمی فرق بین کباب کوبیده و مسئله‌ی  
ریاضی چی است؟»  
دومی: «کباب کوبیده، هیچ وقت باقی مانده ندارد!»

## عنکبوت

مشتری عصبانی، پیش خدمت را صدا زد و گفت:  
«نگاه کن... یک عنکبوت دارد توی لیوان من راه می‌رود!»  
پیش خدمت شروع کرد به دست زدن.  
مشتری گفت: «چرا دست می‌زنی؟»  
پیش خدمت با لبخندی گفت: «همین که دارد  
تلاش می‌کند تا بیرون بیاید، جای قدردانی دارد!»





۱. گذشتن و حرکت از جایی به جایی - محل نگه‌داری کالا
۲. روز عربی - خواب و خیال
۳. ریشه - همراه پامی آید - آن که سنّ زیادی دارد
۴. کوچک‌ترین عدد یک رقمی - این و ... هزار کیلوگرم
۵. بزرگ‌راه
۶. هم خانواده‌ی اکتشاف
۷. پوک بدون پام - ماه زمستانی - ماهر بدون ما!
۸. فریاد ماشین! - خورشید به ما گرما و ... می‌دهد - برای داخل رفتن، از آن استفاده می‌کنیم
۹. کسی که وکالت دارد - نخست
۱۰. از اسب یا ماشین ... می‌گیریم - شکستی معروف.

# جدول دوستان

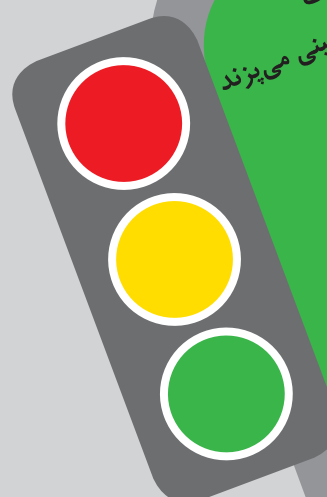
جدول دوستان، مثل سفره است. می‌توانیم همگی دور هم بنشینیم و آن را حل کنیم!

طاهره خردور

										۱۰
										۹
										۸
										۷
										۶
										۵
										۴
										۳
										۲
										۱



۱. جلو و ...
۲. وسیله‌ی حمل و نقل عمومی بزرگ و هم‌با سبزی
۳. او - برآمدگی سطح زمین - قیام بدون م!
۴. جوی پر آب - از اقوام ایرانی
۵. فلز سرخ - لقب پیامبر (ص) پیش از بعثت
۶. از سلاح‌های جنگی که حرکت می‌کند - به معنای باز
۷. ماده نیست - شیوه
۸. صفحه‌ی بزرگ نقاشی - حشره‌ی سه حرفی - نصف لی لی!
۹. فرمان توقف - مخالف زوج
۱۰. کسی که اتومبیل را می‌راند - مسیر.





# ترافل عسلی

پریساجیری  
عکاس: اعظم لاریجانی

مواد لازم

طرز تهیه

- بیسکویت شکلاتی کرمدار (پودر شده)..... یک لیوان
- پنیر خامه‌ای..... یک بسته کوچک
- شکلات تلخ..... نصف لیوان



- ۱ بیسکویت‌های پودر شده را با پنیر خامه‌ای مخلوط کنید تا خمیر شود.
- ۲ از خمیر به دست آمده، گلوله‌هایی به قطر دو سانتی‌متر درست کنید.
- ۳ شکلات تلخ را با کمک بزرگ‌ترها در ظرف مناسبی روی بخار کتری بگذارید تا آب شود.
- ۴ هر کدام از گلوله‌ها را در شکلات آب شده فرو کنید و در سینی بگذارید.
- ۵ وقتی تمامی ترافل‌ها آماده شد، سینی را تا یک ساعت در یخچال بگذارید تا ترافل‌ها سفت شود.

# شماره‌های شما را



صندوق پستی رشد دانش آموز:  
۶۵۸۹/۱۵۸۷۵

دفتر مجله‌ی رشد دانش آموز:  
۸۸۸۴۹۰۹۵

daneshamooz@  
roshdmag.ir

بعضی وقت‌ها لازم است که یک شماره‌ی تلفن ضروری را زود به یاد بیاوریم. حفظ کردن کدپستی خانه هم زیاد راحت نیست. خوب است برای دسترسی سریع به این شماره‌ها، تابلویی کوچک درست کنیم. با این تابلو، شماره‌های ضروری همیشه جلو چشم ما خواهد بود.

هلن محمدرضایی  
عکاس: اعظم لاریجانی



۱. طرح ساده‌ای از یک خانه یا مجتمع مسکونی نقاشی کن. قطعات کاردستی‌ات را جدا جدا روی مقوا بکش.



۳. بعد قطعات را دوباره به هم وصل کن. و پشت کاردستی را برای زیبایی بیشتر با کاغذ رنگی بپوشان.



۲. حالا قطعه‌ها را برش بزن و هر کدام از قطعه‌ها را با پارچه‌ی رنگی روکش کن.



۴. حالا می‌توانی به پشت کاردستی‌ات چند آهن‌ربای کوچک بچسبانی. (برای قرار دادن روی یخچال یا هر جای دیگر). شاید هم بخواهی برای آن پایه درست کنی و روی میز قرار دهی.



۵. پنجره‌های کاردستی‌ات جای خوبی برای شماره‌های ضروری است. شماره‌هایی مثل کدپستی، کد ملی، شماره تلفن‌های کتابخانه، اورژانس، آتش‌نشانی، تلفن مدرسه‌ات و ...